

Women's Studies, Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)

Quarterly Journal, Vol. 14, No. 4, Winter 2023, 201-221

<https://www.doi.org/10.30465/w.s.2024.46151.3911>

Woman, man and political philosophy: The future of political philosophy that was a man

Mansour Ansari*

Abstract

Since the second half of the 20th century, women have become one of the most controversial topics in political philosophy. Some thinkers of women's studies, such as Susan Muller Okin and Carol Pattman, showed in their research that political philosophy was originally male, and therefore, as soon as it is placed against women as equals, it collapses so much that there is nothing to use. It does not remain. Therefore, two fundamental questions are raised at the same time: First, what should women's studies do to raise its philosophical issues? And second, what to do with the great tradition of political philosophy? So far, three answers have been given to these two questions: escaping from philosophy, establishing feminist political philosophy, and de-gendering political philosophy. But as we will show, these answers are ultimately not convincing. On the other hand, in this article, we have put forward the idea of neutral political philosophy, which tries to find a way to preserve the great tradition of political philosophy with the inferential analytical method that governs philosophical debates, and that the discussion of women in terms of existence –Cognitive find the possibility of being present and recognized.

Keywords: Woman, man, gender, misogyny, philosophy, political philosophy.

* Assistant Professor of political philosophy, Research Institute Of Imam Khomeini And Islamic Revolution,

Ansari@ri-Khomeini.ac.ir

Date received: 17/07/2023, Date of acceptance: 22/12/2023



زن، مرد و فلسفه سیاسی: آینده فلسفه سیاسی‌ای که مرد بود

منصور انصاری*

چکیده

از نیمه دوم قرن بیستم، زن در فلسفه سیاسی به یکی از مناقشه‌برانگیزترین مباحث تبدیل شده است. برخی از متفکران مطالعات زنانه مانند سوزان مولر اوکین و کارول پتمن، در تحقیقات خود به این نتیجه رسیدند که فلسفه سیاسی از اساس مردانه بوده است و لذا به محض این که در برابر حضور زن قرار می‌گیرد، چنان فرو می‌ریزد که چیزی برای استفاده باقی نمی‌ماند. بنابراین پرسش مهمی که در اینجا مطرح می‌شود این است که با فلسفه سیاسی جنسیت‌زده چه باید کرد؟ و فلسفه سیاسی در آینده چگونه می‌تواند جنسیت‌زدایی شود؟ در پاسخ به این دو سوال، تاکنون دو راه حل پیشنهاد شده است: گریز از فلسفه، تاسیس فلسفه سیاسی فمینیستی و جنسیت‌زدایی از فلسفه سیاسی. لیکن همچنانکه نشان خواهیم داد این پاسخ‌ها در نهایت قانع‌کننده نیستند. در مقابل، در این مقاله تلاش کرده‌ایم تا ایده فلسفه سیاسی خستی/ناخستی را به مثابه بدیل ممکن مطرح نماییم. روش این پژوهش، تحلیلی استتاجی است. طرح گزاره‌ها و ارائه ادله‌های فلسفی.

کلیدواژه‌ها: زن، مرد، جنسیت، زن‌ستیزی، فلسفه، فلسفه سیاسی.

۱. مقدمه

آموزش و تدریس فلسفه سیاسی در فضای گفتگومانی معاصر با دشواریهای خاصی روبرو است. هنگام شرح و توصیف «فلسفه» بزرگترین فیلسوفان سیاسی از افلاطون و ارسطو گرفته تا روسو

* استادیار فلسفه سیاسی، پژوهشکده امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی، Ansari@Ri-Khomeini-ac-ir.

<https://orcid.org/0000-0001-9664-6452>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۴/۲۶، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۰/۰۱



و کانت و نیچه و دیگران از چشم‌اندازهای مختلفی به چالش کشیده می‌شوند. یکی از مهم‌ترین چشم‌اندازهای کنونی که چالش‌انگیز شده است، چشم‌انداز جنسیت‌گرایانه بوده است. برای بسیاری از دانشجویان، خاصه دانشجویان زن، ضدیت این فیلسوفان با زنان چنان سهمگین است و پرسش‌برانگیز شده است که کل نظام فلسفی یک فیلسوف را در معرض بحران فهم و پذیرش قرار می‌دهد. به راستی چگونه می‌توان همچنان از اهمیت ارسطو سخن گفت هنگامی که او زنان را در ردیف بردگان و اهل خانه و اجاق قرار می‌دهد. از بعد آموزشی دست‌کم در نظام دانشگاهی ایران تلاش قابل توجهی برای پاسخ به سوالات چالشی از چشم‌انداز جنسیت-گرایانه صورت نگرفته است و شیوه مالوف و مرسوم این است که هنگام طرح چنین پرسشهایی استادان در سکوت از پاسخگویی طفره می‌روند. نتیجه طبیعی این سکوت و طفره-رویی این است که نه تنها تمایل جنسیت‌گرایانه این فیلسوفان سیاسی غیرقابل فهم و غیرقابل پذیرش می‌شود بلکه دفاع از اصول فلسفی قابل استفاده آنها نیز دشوار می‌شود.

بسیاری از نوآموزان و دانشجویان فلسفه سیاسی در هنگام خوانش تاریخ فلسفه سیاسی می‌پرسند چرا فلسفه به طور کلی و فلسفه سیاسی به طور خاص جنسیت‌زده است؟ چرا مردانه است؟ چرا بی‌اعتنا به حضور زنان است؟ و یا حتی چرا زن‌ستیزانه است؟ پاسخ به این دسته از سوالات ایجاب می‌کند تا تاریخ فلسفه سیاسی به دقت مورد خوانش قرار گیرد و چنین مدعیاتی در معرض داوری و قضاوت قرار گیرند. خوشبختانه از چند دهه قبل، تلاش‌های قابل توجهی برای پاسخ به این سوالات شروع شده است. پژوهشگران مانند سوزان مولر اوکین، کارل پتمن و دیگران تلاش کرده‌اند تا با بازخوانی فلسفه‌های سیاسی بزرگ ماهیت جنسیت-گرایانه فلسفه‌های سیاسی بزرگ را نشان دهند. به اعتباری حتی می‌توان گفت که سنت فلسفه سیاسی غربی اساساً مردانه بوده است تا آنجا که سوزان مولر اوکین آن را دانشی مردانه، برای مردان و در مورد مردان می‌داند (Okin, 2013: 5). هیرشمن در توصیف آن از واژه لیمورالیسم (limoralism) استفاده کرد که به معنای ترویج هنجار مردانه در لفافه یک هنجار خشتی جهانمشول است (به نقل از: Sakezles, 1999:71). زن بازیگر و نقش‌آفرین فلسفه سیاسی نیست و حتی اگر حضور دارد یا شخصیتی فرعی است یا مبتنی بر ساخت ایدئولوژیک تخیل مردانه یا موجودی بدون جنسیت مثلاً در قامت پرولتاریا در فلسفه مارکسیستی. زن به ماهو زن، غایب است (Clark and Long, 1979: Viii).

بنابراین در صورتی که این فرضیه را بپذیریم که فلسفه سیاسی اساساً مردانه بوده است، سوال مهم دیگری که پیش روی ما قرار می‌گیرد این است که با فلسفه سیاسی مردانه چه باید

زن، مرد و فلسفه سیاسی: ... (منصور انصاری) ۲۰۵

کرد؟ آیا فلسفه سیاسی همانطور که عده‌ای از متفکران سیاسی مانند آیزایا برلین در دهه ۱۹۷۹ گفته بودند، مرده است (Laslett, 1956; Berlin, 1962; Barry, 1980). با اذعان به هستی‌شناسی مردانه فلسفه سیاسی چطور می‌توان از چنین سنت بزرگ و فربهی استفاده کرد؟ تا چه حد می‌توان زن‌ستیزی را از وجوه دیگر اندیشه‌ای زودود؟ این سوالات درهم‌تنیده را می‌توان به شکل ایجابی مطرح کرد: آیا می‌توان از فلسفه سیاسی جنسیت‌زدایی کرد؟ و یا می‌توان از فلسفه سیاسی غیرجنسیتی یا فراجنسیتی سخن به میان آورد؟

در این مقاله تلاش می‌شود تا ابتدا با استفاده از ادبیات موجود به بررسی ماهیت مردانه فلسفه سیاسی بپردازیم و بعد از آن امکان فلسفه سیاسی جنسیت‌زدایی شده را بررسی نماییم. روش پژوهش حاضر تحلیلی استنتاجی و طرح دقیق مدعیاتی است که از سوی پژوهشگران نامدار در این عرصه مطرح شده است.

۲. جنسیت‌گرایی فلسفه سیاسی و نامرئی‌بودن زن

هم‌چنان‌که در طرح مساله اشاره کردیم، به زعم برخی از پژوهشگران، فلسفه سیاسی نه تنها جنسیت‌زده و مردانه بلکه آشکارا تلاش کرده است تا زن را نامرئی کند و در اشکال حادث‌تر مبتنی بر نوعی زن‌ستیزی افراطی است. در اینجا قبل از پرداختن به ادله‌هایی که در این خصوص مطرح شده است تلاش می‌کنیم مفهوم نامرئی بودن و زن‌ستیزی به دقت تعریف شوند و بر مبنای این ایضاح مفهومی ادله بعدی مطرح شوند. به نظر آرتمیس مارچ (March, 1982: 100)، مفهوم نامرئی بودن زن در فلسفه سیاسی به اشکال مختلف قابل تعریف است: طرد (Exclusion) مطلق، شبه شمول (Pseudo-inclusion) و بیگانگی (Alienation)؛ در تعریف اول، زن به طور کامل از حوزه فلسفه سیاسی کنار گذاشته می‌شود. پیش‌فرض فلسفه سیاسی، حتی وقتی که از واژه عام و کلی «انسان» سخن به میان می‌آورد، مرد است. گویی زن به شکلی جادویی اصلا وجود ندارد. شاید در این مورد بتوان از همان مفهوم زن‌ستیزی استفاده کرد. در تعریف دوم، به زن‌بودگی توجه می‌شود ولی زن به عنوان مورد خاص، استثنا بر قاعده، به حاشیه رانده می‌شود. برای مثال، هنگامی که ارسطو از آگورا یا سیاست صحبت می‌کند، شهروند برابر و آزادی که مد نظر اوست، آشکارا مرد است. جایگاه و نقش زن به حوزه خصوصی، یا به تعبیر خود وی، خانه و اجاق محدود می‌شود. در تعریف سوم، به زن توجه می‌شود ولی متر و معیار سنجش ماهیت و نقش و جایگاه زن، مردانه است. تجربه زنانه با مقوله‌های مردانه تفسیر می‌شود. برای مثال برخی از منتقدان هانا آرنه معتقدند که که تفسیر او از نقش و جایگاه زن

۲۰۶ پژوهش‌نامه زنان، سال ۱۴، شماره ۴، زمستان ۱۴۰۲

تحمیل خصوصیات مردانه بر زن است. زن کنشگر آرنتی با شبیه شدن به مرد ایده‌ال ارسطویی امکان حضور در حوزه عمومی را می‌یابد. به نظر مارچ، در فلسفه سیاسی از چند تکنیک برای نامرئی کردن زن استفاده شده است:

- زمینه‌زدایی (Decontextualisation)

در این تکنیک، با ایجاد دوگانگی میان امر انتزاعی و امر عینی، یا امر ایده‌ال و امر واقعی و حتی امر عام و امر خاص، جنسیت حذف می‌شود. فیلسوفان سیاسی ادعا می‌کنند که از انسان به ماهو انسان حرف می‌زنند و نه مرد یا زن. ولی اتفاقی که در فرایند فلسفه‌ورزی رخ می‌دهد امر انتزاعی، ذاتی یا عام خصوصیات مذکر به خود می‌گیرد و امر عینی، واقعی و خاص، مونث می‌شود. اوکین به کنایه می‌گوید فیلسوفان معمولاً می‌پرسند که انسان چیست؟ یا انسان چگونه عمل می‌کند ولی به محض این که به موضوع زنان می‌رسند می‌پرسند، «اصلاً زن‌ها برای چیستند؟ (Okin, 1980: 10).

- جهان‌شمولیت (Universalism)

همچنانکه اشاره شد، عمل به حاشیه‌راندن زن از فلسفه سیاسی مبتنی بر دوآلیسم یا ثنویت است. از مهم‌ترین این ثنویتها تمایز میان امر عام یا جهانشمول و امر خاص و یکتا است. در این تکنیک، وقتی از امر جهانشمول صحبت می‌شود همان خصوصیات مردانه مدنظر است. برای مثال، وقتی در فلسفه از انسان به عنوان موجود عاقل یا ناطق صحبت می‌شود، اشاره به خصوصیت مردانه دارد و تقریباً در هیچ کدام از فیلسوفان کلاسیک و متقدم تا همین اواخر کسی را پیدا نمی‌کنیم که از زن ناطق یا عاقل حرفی به میان آورده باشد. تاریخ فلسفه پر از شواهد و دلیل در این مورد است.

- طبیعت‌گرایی (Naturalism)

در این تکنیک، تمایز اساسی بین امر طبیعی و امر اجتماعی یا امر سیاسی و حتی امر فرهنگی کشیده می‌شود. هنگامی که چیزی به عنوان امر طبیعی تعریف و تلقی می‌شود نیاز به تبیین اجتماعی یا سیاسی ندارد. برای مثال ارسطو، خانواده را امری طبیعی می‌داند و از این رو در کتاب سیاست تلاش چندانی به خرج نمی‌دهد تا به تشریح این پدیده بپردازد. یا مارکس با تلقی تولید مثل به مثابه امری طبیعی آن را تماماً از ماتریالیسم تاریخی حذف می‌کند. ماری اوبراین در کتاب سیاست تولید مثل (1981) اشاره کنایه‌آمیزی در این مورد دارد: به نظر او حتی هنگامی که از مفهوم طبیعی برای مرد یا زن استفاده می‌شود در عمل دو منظور متفاوت مدنظر است؛ طبیعت مرد مستقل، فعال و انسانی است و طبیعت زن تابع ضرورت و حوائج حیوانی

زن، مرد و فلسفه سیاسی: ... (منصور انصاری) ۲۰۷

مثل تولید مثل و جفت‌گیری. تمایز امر طبیعی از امر اجتماعی درون خود چندین ثنویت دیگر را هم می‌سازد: بدن/ذهن، طبیعت/فرهنگ، احساس/عقل، ابژه/سوژه، خصوصی/عمومی، فردی/اجتماعی، و سرجمع همه اینها می‌شود دوگانه اساسی یعنی زن/مرد. بر مبنای این ثنویت رابطه فرادستی و فرودستی بر ساخته می‌شود:

زن - بدن - طبیعت - احساس - ابژه - خصوصی - فردی....

مرد - ذهن - فرهنگ - عقل - سوژه - عمومی - اجتماعی...

همچنانکه اشاره شد، در نیمه دوم قرن بیستم، تحقیقات گسترده‌ای درباره زن در فلسفه سیاسی انجام شد. از میان آنها سه اثر زن در فلسفه سیاسی غرب نوشته سوزان مولر اوکین (1979)، قرارداد جنسی نوشته کارول پتمن (1988) و سیاست جنسی گوشت نوشته کارول آدامز (1990) از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. در این بخش تلاش می‌کنیم تا استدلال و ادله دو اثر نخست را مورد بررسی قرار دهیم. وجه مشترک هر دو این تحلیل‌ها این است که فلسفه سیاسی بر چنان بنیادهای زن‌ستیزانه‌ای استوار شده است که جز انهدام آن راهی برای تاسیس و بنیاد فلسفه سیاسی نوآیینی باقی نمی‌ماند.

۱.۲ سوزان مولر اوکین: زن در فلسفه سیاسی غرب

سوزان مولر اوکین (۱۹۴۶-۲۰۰۴) فیلسوف و نظریه پرداز فمینیست هر چند خیلی زود از این دنیا رخت بر بست لیکن به زعم بسیاری آثار مهم و پرباری از خود به یادگار گذاشت که تاثیرات مهمی، خاصه بر حوزه مطالعاتی فمینیستی، داشته است (Ackerly, 2004). مشهورترین کتاب مولر اوکین « زنان در اندیشه غرب » است؛ به نظر ویرجینا هلد، این « کتاب شرحی دقیق، علمی، متفکران و شفاف » در مورد دیدگاههای غول‌های فلسفه سیاسی در خصوص زنان است و به دنبال این است تا اثبات کند که تاثیرات آنها هنوز چقدر قدرتمند و اساسی است (Held, 1882: 696)؛ سوال او در این کتاب غیاب زنان در فلسفه سیاسی است. دبرا ساتز (Debra Satz) در مقدمه راهگشایی که بر کتاب مولر اوکین نوشته، معتقد است که او اساساً به دنبال کشف منابع و سرچشمه‌های ژرف و عمیقی بود که فرودستی زنان از آنها ریشه می‌گرفت؛ در یافتن این سرچشمه‌ها، توجه او مخصوصاً به دیدگاههای فیلسوفان سیاسی جلب می‌شود که یا فرودستی زنان را توجیه کرده‌اند و یا تماماً از آن غفلت ورزیده‌اند (Satz, 2013: 9). به نظر سوزان مولر اوکین، فهم این نکته چندان دشوار نیست که فلسفه سیاسی یا چیزی که خود آن را « سنت

بزرگ» فلسفه سیاسی غرب می‌نامد، «مکتوباتی مردانه برای مردان و درباره مردان» (Okin, 2013: 5) بوده است. به نظر وی، فیلسوفان سیاسی هر جا که از فرد نام می‌برند، منظورشان «مرد» است و نه زن؛ زنان فقط در نقش شخصیت‌های فرعی ظاهر می‌شوند. قدر مسلم، در سنت بزرگ فلسفه سیاسی غرب «زن اساساً موضوعیتی» ندارد.

اوکین در کتاب زن در فلسفه سیاسی غرب، سه فرض اساسی ذیل را مطرح می‌کند:

۱. در حالی که سنت بزرگ فلسفه سیاسی غرب، زنان را به طور کلی انکار یا نادیده یا حذف کرده است، فقط وقتی می‌توان زنان را به عنوان موجودات از لحاظ اخلاقی و سیاسی برابر تلقی کرد که چنین نظریه‌هایی از اساس تخریب و ویران شوند.

۲. در سنت بزرگ فلسفه سیاسی غرب، رکن اصلی نابرابری خانواده است و بدون تغییر در خانواده، زن هرگز به برابری اخلاقی و سیاسی نائل نخواهد شد.

۳. در سنت بزرگ فلسفه سیاسی غرب، خانواده قلمرویی شخصی خارج از قلمرو سیاسی تصور شده است، در نتیجه فقط وقتی می‌توان دست به تحولی اساسی زد که این برداشت از خانواده از اساس دگرگون شود.

اوکین برای دفاع از مدعیات سه گانه خویش به بحث در خصوص بنیادهای فلسفی بزرگترین فیلسوفان سیاسی می‌پردازد: افلاطون، ارسطو، روسو و جان استوارت میل. او در بررسی خود، تلاش می‌کند تا به شکل وارونه این سوال را مطرح کند که اگر «زنان را به عنوان موجوداتی از لحاظ اخلاقی و سیاسی برابر با مردان تصور کنیم، چه اتفاقی برای این فلسفه‌های بزرگ می‌افتد؟» (Okin, 2013: 275)؛ اوکین با بررسی مفصل هر کدام از این فیلسوفان به این نتیجه می‌رسد که به استثنای افلاطون، هیچکدام امکان چنین برابری را ذاتاً فراهم نمی‌کنند. در اندیشه همه این متفکران، انسان/مرد به عنوان موجودی آزاد تلقی می‌شود که غایت فی‌نفسه است؛ در حالی که از اساس بر حسب کارکردش تعریف می‌شود. برای مثال ارسطو سخت بر این باور بود که کارکرد طبیعی زن تولید مثل و فرزندآوری است؛ جای زن در خانه و کاشانه است و البته یک عنصر ضروری است تا سرور خانواده، یعنی مرد، بتواند برای ورود به حوزه عمومی به قدر کافی آسایش و فراغت داشته باشد. به نظر اوکین با توجه به ستایش که ارسطو از چنین نظم سلسله مراتبی می‌کند و آن را امری طبیعی، ضروری و خوب تلقی می‌کند به هیچ وجه جایی برای آزادی و برابری زنان در حوزه عمومی و زندگی سیاسی باقی نمی‌ماند (Okin, 2013: 277). به همین سان، جانبداری متعصبانه ژان ژاک روسو نسبت به ضرورت خانواده

زن، مرد و فلسفه سیاسی: ... (منصور انصاری) ۲۰۹

و کارکردهای آن، اساساً امکان برابری و آزادی زنان در فضای سیاسی و عمومی را سلب می‌کند. روسو سخت بر این باور بود که مشارکت مدنی مورد نیاز یک شهروند بدون وجود حوزه خصوصی زندگی خانوادگی ممکن نبود. جمهوری روسو بر حذف زنان از مشارکت عمومی استوار شده است (Okin, 2013:279). در این میان حتی میل با کتاب مشهورش، **انقیاد زنان**، نتوانست از دایره تنگ و محصور فلسفه سیاسی خارج شود. اسمیت با وجود اشتیاق شدید به برابری طلبی لیبرال حتی تصور هم نمی‌کرد که زنان متاهل بتوانند مسئولیت‌های ستی‌اشان را واپنهند.

به نظر اوکین، در این میان، فلسفه سیاسی افلاطون به نحو خیره کننده‌ای مسیر کاملاً متفاوتی را در پیش گرفت که در نگاه اول به نظر می‌رسد در تعارض با دیدگاههای او درباره زنان است. او در جایی گفته بود که «جنس مونث از شریک‌ترین و نامعقول‌ترین قسمت روح مرد» ساخته شده بود (به نقل از اوکین: 345: Okin, 1977). ولی با بازخوانی رسائل و مکتوبات دیگر او، می‌توان گزاره‌ها و احکامی را یافت که در تعارض با برداشت غالب از دیدگاه او درباره زن است. اوکین از رهگذر بازخوانی دو رساله جمهور (مخصوصاً کتاب پنجم) و رساله قوانین و مقایسه این دو، پاسخ کاملاً متفاوتی در برابر این برداشت غالب می‌گذارد. به نظر وی، فلسفه سیاسی افلاطون دنبال تامین رفاه طبقه یا بخش خاصی از جامعه نبود بلکه هدف غایی سیاست تامین بزرگ‌ترین شادی ممکن برای کل جامعه بود. هدف سیاست نه برابری بود و نه آزادی و نه عدالت بلکه ملوک‌غایات او عبارت بودند از هماهنگی، کارآمدی و حسن اخلاقی. به همین دلیل، آموزش از اهمیت ویژه‌ای در فلسفه سیاسی او برخوردار بود. به نظر اوکین، «هدف دولتمردان فقط حفظ شهروندان نیست بلکه باید بکوشد شخصیت آنها را اصلاح کند؛ البته تا جایی که طبیعت بشری اجازه می‌دهد (Okin, 1977:346). به نظر افلاطون، در مسیر سعادت بشری، تعلق به منافع و عشق به خود مهمترین موانع هستند و از این رو فقط از طریق کنترل و رام کردن این دو خصلت فردی که تبعات اجتماعی بی‌شماری به دنبال دارند می‌توان به مقصد رسید. او در کتاب جمهور پیشنهاد رادیکالی را در میان می‌نهد؛ برای زدودن خودخواهی و منافع تفرقه‌انگیز بهتر است مالکیت خصوصی و در نتیجه منافع خصوصی تا بیشترین حد ممکن از میان برداشته شوند. به نظر او در این «اجتماع مشترک رنج و لذت» همه کالاها مشترکند. زن و خانواده که در اندیشه یونان باستانی به عنوان بخشی از دارائی تلقی می‌شدند در شهر افلاطونی در زمره مالکیت عمومی قرار می‌گیرند و از این رو شرط اساسی سعادت تامین می‌گردد. وجود همسران خصوصی ویرانگر شهر و سعادت بشری است. به نظر

اوکین، در طرح بلندپروازنه افلاطون، ساختار خانواده و نقش‌های سنتی زنان مانند خانه داری و فرزندآوری از بنیاد تحول می‌یابند. در این طرح، دیگر تفاوت ماهوی جنسیتی بین زن و مرد یا مادینگی / نرینگی وجود ندارد. تنها ملاک برای واگذاری مسئولیت‌ها به افراد، شایستگی است و نه جنسیتی (Okin, 1977:357)؛ اوکین در فقره‌ای نسبتاً طولانی ادعا می‌کند که این استدلال افلاطون در قیاس با برخورد بقیه فیلسوفان سیاسی با زنان، بی‌نظیر و بی‌همتاست و برای زنان پیامدهای انقلابی شگرفی به دنبال دارد: «پیشنهاد متهوران افلاطون مبنی بر این که هیچ تفاوتی بین جنسیت‌ها وجود ندارد تنها با لغو مالکیت خصوصی و خانواده و همین‌طور نقش همسری و به حداقل رساندن نقش مادری، ممکن و میسر شده است. به این ترتیب، امکانات ناممکن پیشین ممکن می‌شوند و نقش‌های سنتی زنان کاملاً از بین می‌روند. حتی مراقبت از نوزادان همزمان میان مردان و زنان تقسیم می‌شود. افلاطون نتیجه می‌گیرد که اگر زنان زنان به عنوان طبقه از توانایی کمتری برخوردارند لیکن بهترین زنان با بهترین مردان در عالی‌ترین وظایف اداره شهر سهیم و شریک می‌شوند. از این رو، پادشاه فیلسوف هم می‌تواند مرد باشد و هم زن» (Okin, 1977:346)؛ عنوان مقاله اوکین، «ملکه‌های فیلسوف و همسران خصوصی: دیدگاه‌های افلاطون درباره زنان و خانواده» گویای تفسیر خاص او از افلاطون است.

اوکین در اثر مشهور دیگرش با عنوان **عدالت، جنسیت و خانواده** (1989) به شرح مکانیسمی می‌پردازد که از طریق آن خانواده بر موقعیت زنان در جامعه تاثیر می‌گذارد. از نظر او، در یک چرخه آسیب‌زا خانواده سنتی جنسیت‌زده مدام بازتولید می‌شود. در این چرخه جنسیت مبتنی بر نوعی نهادینه‌سازی تفاوت جنسی است و خانواده سنتی به این معنا یک ساختار جنسیتی است؛ زنانی که مسئولیت اصلی خانه‌داری و مادربودگی را به عهده می‌گیرند، به طور سیستماتیک در خانه محبوس و از بیرون آن محروم می‌شوند. این مشکل حتی در خصوص زنانی که بیرون از خانه کار می‌کنند نیز صادق است. زنان وابسته به درآمد همسر خود هستند و در صورت طلاق آسیب‌پذیر خواهند بود. وانگهی زنان در قیاس با مردان بابت کار واحدی که انجام می‌دهند، درآمد کمتری دریافت می‌کنند و این چرخه آسیب‌پذیری همین‌طور در اشکال مختلف تداوم می‌یابد (Okin, 1989: 152).

۲.۲ کارول پتمن: قرارداد جنسی

کتاب **قرارداد جنسی** (1988) کارول پتمن یکی دیگر از مهم‌ترین آثار است که در حوزه زن در فلسفه سیاسی نوشته شده است و به قول پاتمن، این کتاب چنان اثر مهمی است که بدون

زن، مرد و فلسفه سیاسی: ... (منصور انصاری) ۲۱۱

آن حتی توسعه اندیشه فمینیستی معاصر قابل فهم نیست (Yeatman, 1990: 151). کارل پتمن در نخستین کتابش با عنوان مشارکت و نظریه دموکراتیک (1970) به نقد نظریه های تجربه گرایانه دموکراسی و مالا نسخه های نخبه گرایانه دموکراسی لیبرال پرداخت. در کتاب بعدی خودش با عنوان **مشکل تعهد سیاسی: تحلیل انتقادی نظریه لیبرال** (1979) به اهمیت مشارکت و تاثیرات روانی و تربیتی آن بر زندگی و شخصیت افراد و جوامع می پردازد و از ایده گسترش مشارکت در همه سطوح زندگی بشری دفاع می کند. در کتاب **بی نظمی زنان: دموکراسی، فمینیسم و نظریه سیاسی** (1989) با بازخوانی اندیشمندان کلاسیک لیبرال این ایده را مطرح می کند که پیشرفت سیاسی آزادی خواهانه در نوعی بن بست تاریخی گرفتار آمده است. در این کتاب اعلام می کند که برای زنان دموکراسی هرگز وجود نداشته و ندارد. به نظر وی برداشت های محدود کننده از امر سیاسی بخش های گسترده ای از زندگی بشر را از حیطه دموکراسی به بیرون پرت کرده است. ولی مهم ترین کتاب او که توجه زیادی را برانگیخت، کتاب قرارداد جنسی است.

استدلال اصلی کارول پتمن این است که اگرچه داستان قرارداد اجتماعی داستان آزادی است ولی داستان قرارداد جنسی، داستان انقیاد است. قرارداد اجتماعی داستان آزادی مردان و قرارداد جنسی داستان انقیاد زنان است. آزادی در جامعه مدنی، عام و جهانشمول نیست بلکه یک خصوصیت مردانه مبتنی بر حق پدرسالاری است. قرارداد اجتماعی به این معنا داستان سرنگونی پدران از سوی پسران است؛ پسران تلاش کردند تا جامعه مدنی و آزادی مدنی را جایگزین حاکمیت پدران کنند اما هرچند به این خواست خود رسیدند اما از طریق قرارداد جنسی همچنان زنان را تحت انقیاد خود نگه داشتند. به این معنا قرارداد اجتماعی وسیله ای شد برای شکل گیری پدرسالارانه برادرانه مدرن و شکل گیری فرد مدرن؛ ایده پدرسالاری برادرانه مفهوم معناداریست: به نظر پتمن، شورش پسران بر پدران و پیروزی آنان، منجر به شکل گیری قراردادی برادرانه می شود که بر اساس آن برابری تک تک اعضای برادر را تضمین می کند و مانع از آن می شود که یک مرد همچون پدرسالار پیشین بر پسران حکمرانی کند. در واقع، قرارداد اجتماعی از اساس برابری برادران است و نه برابری انسانها یا برابری مردان با زنان.

کارول پتمن خصوصیت برادرانه قرارداد اجتماعی را با رجوع به نظریه های لاک، هابز، روسو و فروید بررسی می کند. به نظر وی، فقدان وجود زنان در قرارداد اجتماعی بسیار بدیهی است و البته امری تصادفی نیست بلکه از خصوصیات اصلی قرارداد اجتماعی است؛ قرارداد اجتماعی مبتنی بر آن چیزی است که پتمن آن را قرارداد جنسی می نامد. پیش فرض قرارداد اجتماعی، قرارداد اجتماعی است: این حق جنسی یا زناشویی است که قدرت مرد بر زن را

تضمین می‌کند و حتی منشاء حق سیاسی می‌شود. او در شرح دیدگاه خودش از مفهوم تاریخ زناشویی فروید در کتاب **موسی و یکتاپرستی** بهره می‌برد. طبق این داستان، برادران در اتحاد با هم پدرشان را که از حق جنسی و سیاسی انحصاری برخوردار است را به قتل می‌رسانند و بعد از آن بین خودشان قوانینی وضع می‌کنند که ساختار قراردادی «قرارداد اجتماعی» مدرن بر آنها استوار شده است: اول، ممنوعیت پدرکشی، دوم حق برابر برای برادران (نظم برادرانه آزادی و برابری) و سوم، برون همسری، قانونی که آزادی دسترسی هر فرد به زنان را تضمین می‌کرد. مورد آخر، یعنی قانون برون همسری در واقع بر این پیش فرض استوار است که مردان از حق جنسی خاصی برخوردارند؛ سلطه مردان به عنوان مرد بر زنان به عنوان زن. قانون اول یعنی نظم برادرانه به حوزه عمومی و مدنی تعلق دارد و قانون سوم متعلق به حوزه خصوصی است زیرا تسلط جنسی یک امتیاز خصوصی افراد مذکر است که به عنوان مالک صاحب آن هستند.

کارول پتمن برای اثبات مدعای خود به بررسی قرارداد زناشویی و قرارداد کار می‌پردازد؛ به نظر وی، وجه مشترک این قراردادها این است که فرد آزاد است به رابطه ای رضایت دهد که مستلزم تسلط شوهر یا کارفرما بر اوست. این مبادله اطاعت در مقابل حمایت است. ویژگی خاص این مبادله این است که یکی از طرفین قرارداد که حمایت‌گر است حق دارد تعیین کند که طرف مقابل به عنوان یک طرف دیگر مبادله چگونه عمل کند (Pateman, 1988: 58-59). به نظر پتمن هر دو نوع این قراردادها یعنی قرارداد کار و ازدواج مستلزم سلطه‌اند زیرا فرض بنیادین این است که خدمات، ظرفیت‌ها و نیروی کار فرد قابل تفکیک از خود شخص هستند (Pateman, 1988:72). شخص هر چند خدمات و ظرفیت‌های خود را برای استفاده و حتی برای لذت به دیگری واگذار می‌کند ولی آزاد باقی می‌ماند. در حالی که به نظر پتمن خدمات، ظرفیت و نیروی کار قابل تفکیک از شخص نیستند و چنین قراردادی در واقع فقط به تبعیت همسر از شوهر و کارگر مزدبگیر از کارفرما مشروعیت می‌بخشد. از این رو، اصل قرارداد به مثابه پارادایمی مبتنی بر توافق آزاد تلقی می‌شود. بر مبنای پارادایم قراردادی نوع جدیدی از فردیت برساخته می‌شود؛ فرد مالکی است که می‌تواند توانایی ذهنی یا جسمانی خود را به فروش برساند. وی از این اصل به عنوان برده‌داری مدنی نام می‌برد؛ اما قراردادی که به موجب آن یکی از طرفین تمام آزادی خود را به نفع طرف مقابل از دست بدهد، از آن رو که فردیت طرف مقابل را نفی می‌کند فی‌نفسه باطل است (Pateman, 1988:76). در قراردادهای جنسی مانند ازدواج، روسپیگری یا حتی رحم اجاره‌ای، مرد حق دسترسی جنسی به بدن زن و کار او به عنوان همسر را تمام و کمال به دست می‌آورد. قرارداد یا عقد ازدواج از حقوق مردسالارانه

زن، مرد و فلسفه سیاسی: ... (منصور انصاری) ۲۱۳

حمایت می‌کند. به این معنا حتی اصلاحات فمینیستی برای حقوق برابر در ازدواج و طلاق، از نظر پتمن، تغییر چندانی در این حق مردسالارانه نمی‌دهد. در واقع زنان بدیل چندانی ندارند جز این که بکوشند تا کپی مردان شوند (Pateman, 1988:187).

۳. زن و آینده فلسفه سیاسی

متفکرانی بنابراین در صورتی که بپذیریم فلسفه سیاسی جنسیت‌زده و مردانه است، به طور طبیعی چند سوال پیش روی ما قرار می‌گیرد. برای مثال، از فلسفه سیاسی چه چیزی باقی می‌ماند؟ و یا فلسفه سیاسی چه آینده‌ای خواهد داشت. در این مقاله همچنانکه اشاره کردیم تلاش می‌کنیم تا به این پرسش دوم جواب بدهیم که با قبول مردانه‌بودگی فلسفه سیاسی چه کاری می‌توان کرد. این سنت بزرگ و عظیم که یکی از بزرگترین ذخایر دانش و معرفت بشری را در خود نهفته دارد را باید ویران کرد و فلسفه نوآینی بر مبنای جنسیت‌زدایی بنا نهاد؟ در ادامه تلاش می‌کنیم تا جوابهایی که به این مساله داده شده است را بررسی کنیم و جواب خاص خودمان را طرح نماییم.

۱.۳ جدایی‌طلبی نظری

نخستین جواب به سوالات فوق چیزی است که می‌توان آن را جدایی‌طلبی نظری نامید. بر مبنای این دیدگاه فمینیسم، از بنیاد پراکسیس یا عمل محض است و هیچ نسبتی بین فلسفه به طور کلی و فلسفه سیاسی به طور اخص با آن وجود ندارد. فعالیت نظریه‌پردازانه فعالیتی مردانه و در عین ظالمانه است که باید از آن دوری جست. کسانی مانند سولاناس (Solanas, 1969) از طرفداران این رویکرد هستند. سولاناس سخت بر این باور تاکید می‌کند که فلسفه اساساً اختراعی مردانه بوده است.

۲.۳ زنانه‌شدن فلسفه سیاسی

دومین پاسخ چیزی است که از آن می‌توان با عنوان زنانه‌شدن فلسفه سیاسی نام برد؛ این پاسخ مبتنی بر سه فرض بنیادین است: نخست، فلسفه سیاسی تاکنون مردانه بوده و همچنان مردانه خواهد بود، ولی زنان به مثابه یک هویت انسانی متمایز باید فلسفه سیاسی خود را بنیان نهاد. دوم، رویکرد این پاسخ آشکارا جنسیت‌زده است. یعنی تقابل زن و مرد حل نمی‌شود، بلکه

زنان در تقابل با گروه رقیب جنسیتی تلاش می‌کنند فلسفه سیاسی خاص خودشان را بنیانگذاری کنند. سوم، این رویکرد از ابزارهای مفهومی خاص خود در فلسفه سیاسی استفاده می‌کند. این شکل از فلسفه سیاسی از حیث محتوا و حتی متدولوژی می‌تواند متفاوت و متمایز از جریان اصلی فلسفه‌ورزی باشد. در این رویکرد، نقد خود جریان غالب فلسفه سیاسی یکی از مهم‌ترین دستورکارهای پژوهشی است. مفهوم فلسفه فمینیستی (Feminist Philosophy) هر چند درون خود دارای تناقضاتی است (در خصوص تناقض مفهومی نگاه کنید به: Bianchi, 1999: xiv) لیکن برای این رویکرد قابل استفاده است.

۳.۳ جنسیت‌زدایی از فلسفه سیاسی

سومین پاسخ به سوالات فوق می‌تواند این باشد که فلسفه سیاسی، به لحاظ جنسیتی مردانه نیست و دیسپلینی خنثی و غیرجنسیتی است. طرفداران این رویکرد می‌پذیرند که از نظر تاریخی، فلسفه رابطه ظالمانه‌ای با زنان داشته است؛ یا آنها را کاملاً نادیده گرفته و یا این که زن‌ستیزانه بوده است. ولی چنین رابطه‌ای یک رابطه ضروری نبوده است. فرض بنیادین این رویکرد این است که فلسفه به مثابه یک دیسپلین و متدولوژی دانش در رابطه با جنسیت کاملاً خنثی است. تاریخ فلسفه تاکنون زیر یوغ و سلطه مردان بوده است ولی در حال حاضر زنان به چنان موقعیتی رسیده‌اند که می‌توانند این سوگیری را اصلاح کنند. در این رویکرد، بین نظریه و فلسفه فمینیستی نوعی رابطه مکمل برقرار می‌شود. نظریه فمینیستی با پر کردن شکاف‌های موجود در نظریه سیاسی، اخلاقی و اجتماعی می‌تواند فلسفه سیاسی سنتی را اصلاح یا حتی کامل‌تر کند (Gatens, 1991: 16). متفکرانی مانند سیمون دوبوار و ولستون کرافت، چنین رویکردی به فلسفه داشته‌اند. سیمون دوبوار با توسل به اگزستانسیالیسم به تحلیل مساله زن-بودگی به مثابه امری فلسفی پرداخت.

۴.۳ فلسفه سیاسی خنثی/ناخنثی

در این بخش تلاش می‌کنیم تا از فلسفه سیاسی به مثابه دیسپلینی دفاع کنیم که همزمان می‌تواند خنثی و ناخنثی باشد. مطمئناً چنین رویکردی در نگاه اول می‌تواند تناقض‌آمیز به نظر برسد. با این همه، با اتخاذ نوعی رویکرد گفتگویی به فلسفه به طور کلی و فلسفه سیاسی به طور خاص، ایده قابل دفاعی است. در ذیل به اختصار به مهمترین دفاعیات اشاره می‌کنیم.

زن، مرد و فلسفه سیاسی: ... (منصور انصاری) ۲۱۵

۱.۴.۳ فلسفه به مثابه امری گشوده و ناتمام

فلسفه به مثابه دانشی که به لحاظ هستی‌شناختی به جهان، طبیعت و انسان می‌اندیشد، همیشه به روی هر مسأله‌ای گشوده و باز بوده است. ممکن است فیلسوفانی باشند که ایده‌های یا روش تفکر خودشان را نهایت فلسفه بدانند لیکن فلسفه باز و گشوده است. همین گشودگی و بازبودگی فلسفه این امکان را فراهم می‌کند که صدهای متکثر و متفاوت به اشکال مختلف در آن طنین‌انداز شوند. به همان میزان که یک تعریف نهایی از خود مفهوم فلسفه وجود ندارد، حدود آن را نیز نمی‌توان به موضوعات خاصی مقید کرد. فلسفه دنیای اندیشیدن است؛ اندیشیدن به هر چیزی که ممکن است ناندیشیدنی به نظر برسد. وانگهی، فلسفه بی‌کران و لایتناهی است. پایان ندارد. شبیه جهان کیهانی است که گفته می‌شود لحظه به لحظه در بسط است تا در قبض. با استفاده از این درک از فلسفه به طور عام و فلسفه سیاسی به طور خاص، می‌توان گفت فلسفه خستی است به این معنا که نسبت به هیچ ایده یا طرح فکری تازه‌ای بسته نیست؛ و ناخستی است به این معنا که هرکس با هر ایده و طرح خاصی می‌تواند وارد آن شود.

۲.۴.۳ فلسفه پیش‌ران تحول

همچنانکه گفتیم فلسفه گشوده به روی جهان است. یک وجه این گشودگی و بازبودن همین است که مدام از درون خودش علیه خودش طغیان و شورش می‌کند؛ فلسفه بیش از هر چیز نقد است؛ و ناتمامی و بی‌کرانگی آن از همین نقد مستمر نشات می‌گیرد. بزرگترین منتقدان فلسفه از درون خود فلسفه برخاسته‌اند و از ترمینولوژی و زبان فلسفه برای نقد آن سود جستند. به این معنا می‌توان ادعا کرد که حتی سرسخت‌ترین منتقدان فمینیستی فلسفه ناگزیر از خود فلسفه استفاده کرده‌اند. فمینیسم نه تنها از ترمینولوژی و واژگان فلسفی بهره برده بلکه توانسته است از جهانشمول‌گرایی نهفته در فلسفه به سود خود بهره بجوید. حتی اگر بپذیریم که بزرگان فلسفه وقتی از انسان حرف می‌زده‌اند منظورشان مرد بوده است، لیکن به مرور زمان شاهد بوده‌ایم که مفهوم انسان به مرور زمان همه گروههایی که حذف شده بودند را دربرگرفت. برای مثال، انسان از مرد سفیدپوست اروپایی به مرد سیاه‌پوست غیراروپایی گسترش یافت و به همین سان، زن «حذف شده» را دربرگرفت. این دربرگیرندگی مدام رو به گسترش بوده است. در ادامه به اختصار به یک نمونه از این رویکرد اشاره می‌کنیم.

زیلا آیزنستاین (Zillah Eisenstein) در کتاب **آینده رادیکال فمینیسم لیبرال**، در عین حال که تلاش می‌کند تا مثل سوزان مولر اوکین میراث فلسفه سیاسی غرب را نقد کند ولی برخلاف او قائل به انکار و کنار گذاشتن این سنت عظیم نیست. به نظر وی، هرچند فلسفه سیاسی مثلاً لیبرال از حیث جنسیت مردانه قابل نقد است ولی باید پذیرفت که خاستگاه فمینیسم در خود لیبرالیسم است و در تضاد با آن رشد کرده است. آیزنستاین ایده خود را از طریق تفسیر آثار لاک، روسو، ولستون کرافت و دیگران دنبال می‌کند. به نظر وی، فمینیسم با پس زمینه لیبرال مبتنی بر جدایی خانواده از جامعه مدنی و تاکید بر حقوق شخصی در جامعه مدنی، خیلی آهسته، به شکلی نابرابر و ناقص توسعه یافت. آیزنستاین تلاش می‌کند تا نشان دهد که نظریه پردازان اولیه فمینیست چطور با استفاده از اصول فردگرایانه لیبرالیسم (حقوق برابر برای آزادی فردی و عقلانیت انسانی برابر) برای حمله به سلطه مردانه استفاده کرده و به دنبال لیبرالیسم بسط یافته‌تری بودند. با این همه همچنان در بند مشکل جدایی تصنعی خانواده از جامعه مدنی و نیز پیامدهای اجتماعی فردگرایی غیرتاریخی محصور ماندند. برای مثال، هرچند جان استوارت میل به دنبال گسترش حقوق مدنی به همه زنان بود و تلاش کرد تا «زن برتر» را از وابستگی اقتصادی به مردان برهاند لیکن نتوانست از موقعیت جمعی زنان «معمولی» یا موانع فراقانونی برابری زنان در بازار و حوزه خانگی را بیرون بجهد. به نظر وی، تاکید لیبرالیسم بر حقوق فردی و جدایی خانواده از حوزه عمومی همزمان هم فرصت بود و هم محدودیت. از نظر استراتژیک، زنان با استفاده از اصول لیبرالیسم توانستند مدعی حقوق فردی/خصوصی شوند و ظلم و ستم جنسیتی در حوزه بازار و دولت را به چالش بکشند ولی همین استراتژی با مشروعیت بخشیدن به این ادعا که مشکلات در حوزه خصوصی (مانند کار خانگی، فرزندآوری) مسائل شخصی هستند که در سیاست جایی ندارند، پتانسیل رادیکال و جمع‌گرایانه فمینیسم را تضعیف کردند. لیبرالیسم به این معنا یک شمشیر دو لبه است که وقتی تیغ فردگرایی مدنی آن را تیز می‌کنید، تیغ منافع جمعی زنان گند می‌شود (Eisenstein, 1981).

۳.۴.۳ جان و جهان قابل استفاده فلسفه

همچنانکه به تفصیل شرح دادیم، یکی از مهم‌ترین فرض‌های اوکین این بود که به محض برابر دانستن زن، کل نظام فلسفی متفکران زن‌ستیز فرو می‌ریزد و آن فلسفه دیگر قابل استفاده نخواهد بود. چنین فرضی به معنای دورریختن سنت بزرگ فلسفه به طور کلی و فلسفه سیاسی به طور خاص بود. به یک معنا حتی می‌توان گفت به معنای مرگ فلسفه هم بود زیرا بدون

زن، مرد و فلسفه سیاسی: ... (منصور انصاری) ۲۱۷

ارجاع مدام به این سنت بزرگ فلسفه‌پردازی در دنیای امروز نیز لنگ می‌زند یا حتی ناممکن می‌شود. وانگهی، در چند دهه اخیر، حتی در مطالعات فمینیستی، شاهد بازگشت و رجعتی گریزناپذیر به همین سنت فلسفی هستیم و متفکران بزرگی از موضع فمینیستی، از چیزی که آن را در اینجا «جان و جهان» فلسفه نامیده‌ایم، بهره برده‌اند. ترک اصلی وقتی در تز اوکین ایجاد شد که برخی از متفکران فمینیست پذیرفتند که «زن‌ستیزی ممکن است بخشی از داستان باشد ولی تمام داستان {فلسفه} نیست» (Borden Sharkey, 2016: x). جان و جهان فلسفه تفکر درباره عالم و آدم است. تفکر درباره نیندیشیده‌ها و هر آنچه که طبیعی به نظر می‌رسد.

در سالهای اخیر، ارسطو که به تعبیر کسانی مانند اوکین، زن‌ستیزترین فیلسوف همه دوران بود از دریچه مطالعات فمینیستی به موضوع فلسفی مهمی تبدیل شده است. کتابها و مقالات زیادی در خصوص نسبت فمینیسم و ارسطو نگاشته شده است و حتی گرایشی با عنوان «فمینیسم ارسطویی» سر زبان افتاده است. فمینیسم ارسطویی در نگاه اول، بسیار تناقض‌آمیز به نظر می‌رسد. چطور فلسفه زن‌ستیزانه ارسطویی با اندیشه فمینیستی قابل جمع است؟ حتی این سوال مطرح شده است که «ارسطو چطور می‌تواند یک فمینیست شود؟» (Borden Sharkey, 2016: 113-135). مارتا نوسبام (Martha Nussbaum)، یکی از شناخته‌شده‌ترین فیلسوفان معاصر، نگرش فمینیستی خود را آشکار بر بنیادهای فلسفه ارسطو بنا کرده است. به نظر وی، از نقطه نظر فمینیسم ارسطویی، نباید فقط به حقوق یا اصل برابری از نظر فرصت‌های شغلی یا توزیع منابع خاص (هرچند که در جای خود مهم هستند) توجه کرد بلکه باید نکته تأکید را روی توانایی‌ها و تحقق آنها گذاشت. از این نقطه نظر، فلسفه سیاسی ارسطو حرف زیادی حتی برای فمینیسم دارد (Borden Sharkey, 2016: 1-2). بهره‌گیری از فلسفه ارسطویی در اشکال دیگری هم مطرح شده است. مقاله لری آرنهارت (Larry Arnhart) با عنوان «دفاع اجتماعی-زیست‌شناختی از سیاست جنسی ارسطو» از این جهت اهمیت خاصی دارد. آرنهارت تلاش کرده است تا میان ارسطو، فمینیسم و بیولوژی معاصر پیوند برقرار کند. به نظر وی، در حال حاضر این امکان فراهم شده است تا میان فمینیسم و بیولوژی معاصر ارتباط برقرار کرد؛ می‌توان بر مبنای نوشته‌های ارسطو که با بیولوژی مدرن سازگار است نوعی سیاست جنسی فمینیستی بنا کرد (نگاه کنید به: Murphy, 1994; 417-18).

در حال حاضر مخزن بزرگی از این قسم پژوهش‌ها در اختیار ماست که تن‌نهایی سوزان مولر اوکین را به چالش کشیده‌اند. بجز ارسطو، در خصوص سایر فیلسوفان بزرگ هم تحقیقات گسترده‌ای صورت گرفته است. به این معنا می‌توان گفت که جان و جهان فلسفه سیاسی

همیشه چیزی برای ارائه کردن دارد. همچنانکه در خصوص ارسطو اشاره کردیم، تحقیقات متاخرتر نشان می‌دهد که رانده شدن زنان به حوزه خصوصی خانه اگر مبتنی بر ابعاد بیولوژیکی مانند تولید مثل، فرزندآوری یا عادت ماهیانه باشد، امروزه با کمک تکنولوژی بسیاری از این بهانه‌ها قابل رفع هستند که در اینجا امکان ورود به این بحث مناقشه‌برانگیز وجود ندارد.

۵. نتیجه‌گیری

دانش‌پژوهان و دانشجویان فلسفه سیاسی همواره با این سوال بزرگ رودرو می‌شوند که با این زن‌ستیزی فیلسوفان سیاسی بزرگ چه باید کرد؟ توضیح این زن‌ستیزی خاصه برای دانشجویان زن به مراتب سخت‌تر و جان‌سوزتر است؛ در وهله اول، شاید بتوان مساله را از سرباز کرد و گفت که حتی بزرگترین فیلسوفان سیاسی درگیر گفتمان غالب زن‌ستیزانه دوران و زمانه خود بوده‌اند و لذا باید با مسامحه این بخش از فلسفه‌ورزی آنها را گل گرفته و به بقیه میراث بزرگ آنها دل سپرد. اما از نیمه دوم قرن بیستم، پژوهشگران ساعی مانند سوزان مولر اوکین، کارول پتمن و دیگران ظهور کردند که در برابر این سوال، پاسخی دادند که فرار از آن به سادگی قبل از آن نیست. خاصه مولر اوکین در کتاب *زن در فلسفه سیاسی غربی* به این نتیجه می‌رسد که با فرض برابری زنان، نظام فلسفی همچون بنایی که گویی بر این ستون استوار شده فرومی‌ریزد و چیزی از آن باقی نمی‌ماند جز تلی از میراث فروریخته. چنین رویکردی حتی در خصوص فیلسوفان سیاسی زن معاصر که به احتمال زیاد بر این وجوه آگاهی داشته‌اند، روا داشته شده است. برای مثال برخی از منتقدان فمینیست هانا آرنت بر این باورند که آثار او «تجسم‌بخش تراژدی ذهن زنانه‌ای است که از ایدئولوژی مردانه تغذیه می‌کند» و او را «زنی دانسته‌اند که ضرورت برتری مرد را پذیرفته» است (Dietz, 1991: 232-239). اوکین و دنبال‌کنندگان فکری او، عملاً راه را به روی هر تجدیدنظری می‌بندند.

از این رو، همچنانکه اشاره کردیم، در ارتباط با فلسفه سیاسی چند راه پیشنهاد می‌شود. نخست، انکار نیاز به نظریه، دوم، تاسیس و بنیانگذاری فلسفه سیاسی فمینیستی مجزای از جریان غالب فلسفه سیاسی‌ای که ذاتا مرد یا مردانه است، سوم، جنسیت‌زدایی از فلسفه سیاسی که خودش مسائل و مشکلات فلسفی تاره‌ای را پیش رویمان باز می‌گذارد. در این مقاله تلاش شد تا راه بدیل دیگری مطرح شود که از آن تحت عنوان فلسفه سیاسی خشی/ناخشی نام بردیم. این بدیل مبتنی بر تعریف و یا نگرش متفاوتی به خود فلسفه به طور کلی و فلسفه سیاسی به

زن، مرد و فلسفه سیاسی: ... (منصور انصاری) ۲۱۹

طور خاص است. بر مبنای این نگرش، فلسفه اساسا باز و گشوده و گفتگویی است و نمی‌توان در آن را به روی هیچ فلسفه خنثی یا ناخنشی‌ای بست. فلسفه سیاسی دتا نقادانه است و از این رو، اگر اصل گفتگویی بودن آن را بپذیریم امکان یافتن راه‌های میانه هموار وجود دارد. در بخشی از این مقاله سعی کردیم نشان دهیم که برخلاف دیدگاه اوکین چطور حتی میراث زن-ستیزانه‌ترین فیلسوفان سیاسی قابل استفاده است. نمونه ارسطو نشان می‌دهد که در درون فلسفه او همچنان عناصر مهمی وجود دارد که از آنها حتی در دفاع از تعریف هستی‌شناختی زن به ماهو زن استفاده کرد. وانگهی، رشد و شکوفایی مباحث فلسفی فمینیستی خود محصول و ناشی از سنت فلسفه سیاسی بوده است. مفهوم جهانشمول‌گرایی حتی اگر در اذهان فیلسوفان سیاسی به مرد سفید اروپایی تقلیل یافته بود، امروزه چنان گسترش مفهومی یافته است که نه تنها شامل مردان سیاه‌پوست غیراروپایی شده است بلکه زنان و حتی اقلیت‌های جنسیت‌خواه دیگر را دربرگرفته است و از طریق همین سعی‌های فلسفی بوده است که انسان قرن بیست و یکم این امکان را یافته است تا پنجره‌های تازه‌ای را بگشاید. از این رو، استدلال ما این است که هیچ فلسفه‌ای مرده نیست و فلسفه‌ها در پرتو نگاه و تفسیرهای دوران قابلیت بازتفسیر و استفاده را دارند. در چند مورد به قابلیت‌های استفاده از فلسفه سیاسی ارسطو، مثلا در اندیشه مارتا نوسبام اشاره کردیم. بدون شک، تعریف امروزی ما از زن به ماهو زن فاصله بسیار زیادی با تعریف متقدمان فلسفه سیاسی دارد ولی این تفاوت برآمده از ترمینولوژی، روش‌ها و استدلال-ورزی‌های همان متقدمان است.

کتاب‌نامه

- Adams, Carol J (1990), *The Sexual Politics of Meat: A Feminist-Vegetarian Critical Theory*, Continuum.
- Barry, Brian(1980), *The Strange Death of Political Philosophy*, in *Government and Opposition*, Volume 15, Issue 3-4, pp. 276-288.
- Berlin, (1962), "Does Political Theory Still Exist." In *The Proper Study of Mankind*, edited by Henry Hardy and Roger Hausheer. 1962. Reprint, London: Chatto & Windus, 1997.
- Bianchi, Emanuela (1999) *Is Feminist Philosophy Philosophy?*, Illinois, Northwestern University Press Evanston.
- Borden Sharkey, Sarah (2016), *An Aristotelian Feminism*, Switzerland: Springer International Publishing.
- Clark, L.M. and L. Lange (eds) (1979) *The Sexism of Social and Political Theory: Women and Reproduction from Plato to Nietzsche*, Toronto: University of Toronto Press.

- Dietz, Mary G.(1991), Hammah Arendt and Feminist Politics in Mary Lyndon Shanley and Carole Patman, *Feminist Interpretations and Political Theory*, The Pennsylvania State University Press.
- Eisenstein, Zillah R (1981), *The Radical Future of Liberal Feminism*, New York: Longman Inc.
- Gatens, M. (1983) 'A Critique of the Sex/Gender Distinction' in J. Allen and P. Patton (eds) *Beyond Marxism? Interventions After Marx* Sydney: Intervention Publications, pp. 143-63.
- Gatens, Moira(1991). *Feminism, Philosophy and Riddles Without Answers*, in *Feminist Interpretations and Political Theory* Edited by Mary Lyndon Shanley and Carole Pateman, The Pennsylvania State University Press.
- Held, Virginia (1982), *Book Reviews*, *Journal of Women in Culture and Society*, vol 7, no 3, pp. 696-700.
- Laslett, Peter(1956), "Introduction." In *Philosophy, Politics and Society*, vii–xv. *Philosophy, Politics and Society* 1. Oxford: Blackwell Publications.
- March, Artemis (1982) 'Female Invisibility in Androcentric Sociological Theory' *Insurgent Sociologist* 11, 2, pp. 99-107.
- Moller-Okin, S (1979 and 2013) *Woman in Western Political Thought* Princeton: Princeton University Press.
- Murphy , James Bernard (1994), *Aristotle, Feminism, and Biology : A Response to Larry Arnhart*, *International Political Science Review*, Vol. 15. No. 4, 417-426.
- O'Brien, M. (1981) *The Politics of Reproduction* , London: Routledge & Kegan Paul.
- Okin, Susan Moller(1977), *Philosopher Queens and Private Wives: Plato on Women and the Family*, *Philosophy & Public Affairs*, Vol. 6, No. 4, pp. 345-369.
- Okin, Susan Moller(1989), *Justice, Gender, and the Family*, New York: Basic Books.
- Okin, Susan Moller(2013), *Women in Western Political Thought*, Princeton: Princeton University Press.
- Pateman, Carole (1970),*Participation and Democratic Theory*, Cambridge University Press.
- Pateman, Carole (1979),*The Problem of Political Obligation: A Critical Analysis of Liberal Theory*, Chichester.
- Pateman, Carole (1989), *The Disorder of Women: Democracy, Feminism and Political Theory*, Cambridge.
- Pateman, Carole(1988), *The Sexual Contract* , Polity.
- Sakezlea, Priscilla(1999), *Feminism and Aristotle*, *The Journal Apiron*, V. 32, Issue 1, pp. 67-74.
- Satz, Debra (2013). *Introduction to the 2013 Women in Western Political Thought*, Princeton: Princeton University Press.
- Solanas, Valerie(1969) 'The S.C.U.M. Manifesto' in B. Roszack and T. Roszack (eds) *Masculine/Feminine* New York: Harper & Row.
- Yeatman, Anna(1990), *Review Articles : Carole Pateman, The Sexual Contract*, *Thesis Eleven*, no 26. Pp. 151-159.

زن، مرد و فلسفه سیاسی: ... (منصور انصاری) ۲۲۱

Ackerly, Brooke(2004) Sousesan Moller Okin(1946-2004). Political Theory, Vol.32, No. 4(Aug. 2004), pp. 446-448.